

## ریشه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک سیاست خارجی چین

عبداله قنبرلو\*

### چکیده

متغیرهای فرهنگ و ایدئولوژی در تحلیل جهت‌گیری‌های سیاست خارجی چین کم‌تر به چشم می‌خورد. پرسش اصلی این پژوهش عبارت است از: سیاست خارجی چین تا چه حد تحت تأثیر ملاحظات فرهنگی و ایدئولوژیک آن قرار دارد؟ در پاسخ استدلال شده است که سنت‌های فرهنگی، به‌ویژه آموزه‌های کنفوسیوسی، و علایق ایدئولوژیک مدرن شامل ناسیونالیسم و سوسیالیسم هم‌چنان نفوذ چشم‌گیری در هدایت سیاست خارجی چین، به‌ویژه در قبال قدرت‌های بزرگ، دارد. حتی خوداتکایی امنیتی و تمایلات اقتصادمحورانه چین در عرصه بین‌الملل به نحوی تحت تأثیر فرهنگ چینی‌هاست. رویکرد این پژوهش علی - تبیینی است و برای دفاع از فرضیه مذکور حتی‌الامکان از اطلاعات و داده‌های موجود استفاده خواهد شد.

**کلیدواژه‌ها:** اقتصادگرایی، چندجانبه‌گرایی، خوداتکایی، سوسیالیسم، سیاست خارجی چین، صلح‌گرایی، کنفوسیوسینسم، ناسیونالیسم، هژمونیسیم آمریکا.

### ۱. مقدمه

در ادبیات نظری سیاست خارجی چین، عمدتاً بر مبانی امنیت ملی و توسعه اقتصادی تأکید شده است. در تحلیل مسائلی هم‌چون رویکرد اعتراضی چین به حضور نظامی آمریکا در آسیا، اختلافات چین با ژاپن، مخالفت چین با هژمونیسیم آمریکا، و همکاری بین‌المللی چین در مبارزه با تروریسم بیش‌تر به دغدغه‌های امنیت ملی این کشور توجه می‌شود. هم‌چنین، در پاسخ به پرسش‌هایی نظیر علت تعامل فزاینده چین با جهان غرب، علت هم‌گرایی چین

\* استادیار گروه روابط بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی Ghanbarloo1979@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۷/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۹/۲۵

با ممالک آسیای جنوب شرقی، علت حمایت چین از ایران، و علت حمایت چین از رژیم بشار اسد در سوریه، غالباً، بر متغیر منافع اقتصادی چین تمرکز شده است. گفته می‌شود دولت چین در دوره پس از اصلاحات راه نجات خویش را در شکوفایی اقتصادی یافته و این به مثابه چراغ راهنمای سیاست خارجی چین عمل می‌کند. این‌ها تحلیل‌های رایجی است درباره سیاست خارجی چین و به نظر می‌رسد با نوعی مشکل تقلیل‌گرایی مواجه‌اند، زیرا آگاهی کامل و عمیقی از موضوع به دست نمی‌دهند.

فرهنگ و ایدئولوژی دو متغیر مهمی است که در تحلیل مبانی سیاست خارجی چین کم‌تر به چشم می‌خورد. این ضعف، به‌ویژه در متونی که به زبان فارسی منتشر شده، محسوس‌تر است. این در حالی است که از طریق مطالعه فرهنگ و ایدئولوژی چینی می‌توان فهم بنیادی‌تری از مناسبات بین‌المللی چینی‌ها به دست آورد. پژوهش حاضر در همین زمینه به تحریر درآمده است. پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که سیاست خارجی چین تا چه حد تحت تأثیر ملاحظات فرهنگی و ایدئولوژیک آن قرار دارد؟ در پاسخ استدلال خواهد شد که سنت‌های فرهنگی، به‌ویژه آموزه‌های کنفوسیوسی، و علایق ایدئولوژیک مدرن شامل ناسیونالیسم و سوسیالیسم جهت‌گیری‌های سیاست خارجی چین، به‌ویژه در قبال قدرت‌های بزرگ، را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. حتی خوداتکایی امنیتی و تمایلات اقتصادمحورانه چین در عرصه بین‌الملل نیز به نحوی در فرهنگ چینی‌ها ریشه دارد. رویکرد این پژوهش علی - تبیینی است و برای دفاع از فرضیه مذکور حتی الامکان از اطلاعات و داده‌های موجود استفاده خواهد شد.

## ۲. محورهای عمده در فرهنگ و ایدئولوژی چین

تا پیش از یکی دو سده اخیر، چینی‌ها فرهنگ خود را می‌ستودند و غیر چینی‌ها را بربر می‌پنداشتند. پس از ورود به عصر مدرن و مواجهه با مظاهر مدرنیته، نگاه چینی‌ها به خود و غیر خود تا حدی تعدیل شد. چینی‌ها از برخی ایدئولوژی‌های مدرن شامل ناسیونالیسم و سوسیالیسم به‌گرمی استقبال کردند. با این حال، از منظر اغلب چینی‌ها، گذشته فرهنگی این کشور گنجینه ارزشمندی است که باید از آن برای بازسازی فرهنگ و ایدئولوژی امروز کشورشان استفاده کنند.

### ۱.۲ میراث دوره پیشامدرن

در قوام‌یابی ارزش‌های فرهنگی - سیاسی پیشامدرن چین سه متغیر یا سه منع نقش مهمی

داشته‌اند: مکتب کنفوسیوس (مرجع عالی)، مکتب تائو و آموزه‌های نظامی. آنچه امروزه با عنوان «کنفوسیسیسم» یاد می‌شود متشکل است از آموزه‌های فرهنگی و اجتماعی گسترده. تهذیب اخلاقی، اهمیت روابط بین شخصی (نسبت به روابط بین سازمانی)، احترام به نظم اجتماعی سلسله‌مراتبی، تکریم بزرگان، تلاش برای هماهنگی و اجتناب از منازعه از جمله ارزش‌های محوری کنفوسیوسی است. تائوسیسم بر بهره‌گیری از قوانین و راه و رسم طبیعت، به ویژه هماهنگی درون طبیعت با وجود تضاد آن، تأکید می‌کند. در ادبیات مربوط به تدابیر نظامی، که عمدتاً متمرکز بر آموزه‌های سون تزو در کتاب هنر جنگ است، بر اهمیت استفاده از قوه تفکر و فریب، نفوذ در ذهن دشمن، و حتی الامکان رعایت اخلاق انسانی (پرهیز از خون‌ریزی) در برابر دشمنان تأکید شده است. آموزه‌های فرهنگی منابع مذکور به آشکالی گوناگون در فرهنگ معاصر چین حضور دارند؛ از جمله این که در این کشور روابط بین شخصی اهمیت بسیاری دارد، به همین دلیل، حکومت و سازمان سیاسی کشور نیز تا حد زیادی شخص‌گراست؛ چینی‌ها به استفاده از اعتبار اجتماعی و نفوذ معنوی و فکری در دیگران بیش‌تر ارزش می‌نهند تا استفاده از ساز و کارهای قانونی. هم‌چنین در روابط اجتماعی افراد با هم‌دیگر رعایت سلسله‌مراتب در سطوح گوناگون بسیار مهم است. البته، در فرهنگ چینی هنجارهای اخلاقی، مثل صداقت، لزوماً مطلق نیستند. این مسئله به‌ویژه در تعاملات چینی‌ها با خارجی‌ها محسوس‌تر است (Sebenius and Qian, 2008: 2-5).

چینی‌ها از گذشته به نظم، اعتدال، و انسجام اجتماعی بسیار علاقه‌مند بوده‌اند. بر این اساس، جامعه مطلوب جامعه‌ای است که در آن هر چیزی در جای خویش قرار گرفته باشد و کار و وظیفه هر کسی در حد توان و ظرفیتش باشد. چنانچه در جامعه‌ای نظم، اعتدال، و انسجام برقرار باشد، از نابسامانی مصون خواهد ماند. کنفوسیوس، در مقام پدر فلسفه و فرهنگ چین، در دوره‌ای می‌زیست که قدرت حکومت مرکزی رو به زوال رفته و با وقوع منازعات پی در پی سامان کشور به هم ریخته بود. در چنین شرایطی، کنفوسیوس، در جایگاه هوادار نظم و سامان اجتماعی، ظاهر شد و مردم را علیه آشوب فزاینده فراخواند. تأکید کنفوسیوس بر مسئولیتی بود که در روابط اجتماعی انسان‌ها نهفته است. آیین‌ها و آداب و رسوم عواملی سامان‌بخش و شایسته احترام‌اند. از منظر کنفوسیوس، آشوب روزگار ناشی از آن است که افراد وظایف و مسئولیت‌های خویش را نمی‌شناسند و در پایه‌ای که قرار دارند به‌درستی عمل نمی‌کنند. کنفوسیوس تأکید می‌ورزید که «نظم نخستین قانون آسمان است». عبارت معروفی از کنفوسیوس است که می‌گوید: «بگذار شه‌ریار شه‌ریار باشد و وزیر وزیر. بگذار پدر پدر باشد و پسر پسر» (آشوری، ۱۳۵۸: ۱۳۵-۱۳۶).

مسئولیت، نظم، و انسجام مورد نظر کنفوسیوس از کوچک‌ترین واحد اجتماعی، یعنی خانواده، شروع می‌شود. سپس، به همه سطوح از جمله کل جهان گسترش می‌یابد. کنفوسیوس معتقد به استقرار نظم و حکومت جهانی بود که آن را «هماهنگی بزرگ» یا «اتحاد بزرگ» می‌نامید. این اتحاد طی سه مرحله حاصل می‌شود: در مرحله اول، جهان به صورت جهانی بی‌نظم آشکار می‌شود؛ در مرحله دوم، پیشرفت به صورت صلحی مبتنی بر نظم استقرار می‌یابد که این مرحله «آرامش کوچک» نام دارد؛ در مرحله سوم، که «اتحاد بزرگ» نام دارد، روح نیکوکاری سراسر جهان را فرامی‌گیرد، به نحوی که مردان مستعد و هنرمند به مقام‌های عالی می‌رسند، صمیمیت و برادری استقرار می‌یابد، همه مردم دوست‌دار هم‌دیگر می‌شوند، و سرانجام انسان به رستگاری می‌رسد (پیرویان، ۱۳۸۱: ۲۸۶-۲۸۷).

چینی‌ها برای امپراتور کشورشان شأن و احترام ویژه‌ای قائل بودند. اما، این شأن و منزلت در اصل نه به سبب قدرت، بلکه به سبب فضیلت امپراتور یا حاکم کشور است. آن‌ها چین را مرکز جهان می‌پنداشتند و رفتار نابرابر با غیر چینی‌ها (بربرها) یا به اطاعت و احترام واداشتن آن‌ها و خراج گرفتن از آن‌ها را موجه می‌دانستند. امپراتور چین، به لحاظ مقام سیاسی، نه فقط در چین، بلکه در جهان بالاترین مرتبه را داشت. وی «فرزند آسمان» خطاب می‌شد و نماینده منحصراً به فرد قدرت الهی به شمار می‌آمد (Landes, 2006: 10). مشروعیت فضیلت‌محورانه مقام حاکم در چین ریشه عمیقی در تاریخ دارد. باور رایجی بین چینی‌ها وجود داشته مبنی بر این‌که حق حکومت از طرف آسمان اعطا شده است. آسمان یکی است و فقط یک حاکم می‌تواند وجود داشته باشد. حق حکومت نیز به واسطه فضیلتی که حاکم دارد به وی اعطا شده است. بر این اساس، هر گاه حاکم، به سبب خودپرستی یا رعایت نکردن استانداردهای اخلاقی، فضیلت خویش را از دست بدهد، حق آسمانی حکومتش نیز ساقط خواهد شد و مردم می‌توانند علیه او شورش کنند (McGinnis, 2010: 81).

یکی از آثار اندیشه کنفوسیوس در فرهنگ سنتی چین تمایل این فرهنگ به ثروت و رفاه دنیوی است. علاوه بر این‌که تلاش افراد برای رفاه فی‌نفسه مذموم نیست، از حکومت نیز انتظار می‌رود، در کنار صلح و آرامش، به تأمین و توزیع ثروت کمک کند. از نظر کنفوسیوس، یکی از ویژگی‌های حکومتی مطلوب تدارک مواد غذایی فراوان است. البته، کنفوسیوس تصریح کرده که در صورت کمبود ثروت لزوماً حاکم مقصر نیست، اما، توزیع عادلانه ثروت از وظایف اساسی آن است. به نظر کنفوسیوس، با توزیع عادلانه ثروت، فقر از میان خواهد رفت و با رضایت مردم نیز جلوی شورش گرفته خواهد شد

(آشوری، ۱۳۵۸: ۱۳۷-۱۳۸). البته، کنفوسیوس بر آن است که ثروت مطلوب از ریشه مطلوب، یعنی فضیلت، حاصل می‌شود. اگر ریشه به‌خوبی سامان یافته باشد، محصول نیز همان وضع را خواهد داشت و برعکس. این حاکی از وجود هماهنگی و انسجام است. حاکم با داشتن فضیلت مردم را دارد؛ با داشتن مردم سرزمین را دارد؛ و با داشتن سرزمین ثروت را دارد. فضیلت محصولات دیگری نیز در پی دارد، هم‌چون صلح، هماهنگی، وحدت، و صمیمیت. بنابراین، حاکم در درجه اول باید به فضیلت مجهز باشد. سپس، به پشتوانه آن ثروت و رفاه جامعه را سامان بخشد (Chen, 2010: 140-141). واضح است که نحوه توزیع ثروت توسط حکومت از معیارهای سنجش فضیلت آن حکومت است. فقدان عدالت نشانه‌ای از ضعف فضیلتی حکومت است.

تا پیش از برخورد چین با استعمار، ایده رایجی بین چینی‌ها وجود داشت. بر اساس این ایده، فرهنگ و اندیشه چینی منشأ هماهنگی و یک‌دستی جهان است. ریشه تمدن چین به دره رودخانه زرد بازمی‌گردد. تمدن چین از آن‌جا شروع به رشد و نمو کرد و با غالب شدن بر بربرهای ساکن مناطق پیرامونی آن‌ها را چینی کرد. چینی‌سازی (sinicization) در اصل فرایندی فرهنگی - تمدنی است که طی آن جوامع غیرهان یا در سطح کلی‌تر غیر چینی، که بربر به شمار می‌آمدند، فرهنگ و سبک زندگی چینی را فرا می‌گرفتند و بدین طریق از وضعیت بربر بودن خارج می‌شدند. این باور، که ساکنان مناطق خارج از چین بربرند، تا پیش از جنگ‌های تریاک طی سده نوزدهم هواداران زیادی در چین داشت. تصور غنای فرهنگی چین حتی در دوره معاصر نیز رواج دارد. تمجید محققان ممالک مختلف از قدمت، عظمت، و پایداری تمدن چین در تداوم این باور نقش داشته است (Suryanarayan, 2012).

تصورات چندصدساله چینی‌ها درباره نقش و جایگاه خود و کشورشان در جهان به تبع شکست‌های پی در پی در برابر قدرت‌های استعماری، همان ملت‌هایی که بنا بر تعریف چینی‌ها، بربر به شمار می‌آمدند، با بحران مواجه شد. جنگ‌های منتهی به شکست تریاک از رویدادهای مهم اثرگذار بر تصورات چینی‌ها بود. چینی‌ها در سده نوزدهم و هم‌چنین دهه‌های اولیه سده بیستم بارها با دخالت‌های قهرآمیز قدرت‌های استعماری، از جمله بریتانیا و ژاپن، مواجه شدند. از زمان آغاز جنگ‌های تریاک (۱۸۳۹) تا انقلاب سوسیالیستی (۱۹۴۹) سده‌ای است که، از منظر بسیاری از چینی‌ها، دوره احساس حقارت و شرم به شمار می‌رود (Medeiros, 2009: 10-11). تحولات این دوره آثار محسوسی در برداشت‌های فرهنگی چینی‌ها بر جای گذاشت.

## ۲.۲ بنیان‌های فرهنگی - ایدئولوژیک دوره مدرن

تحول مهمی که در فضای فرهنگی - ایدئولوژیک چین در دوره مدرن رخ داد این بود که ارزش‌های سنتی به تلفیق با ارزش‌های مدرن روی آوردند. این تحول محصول مواجهه چین با دنیای مدرن بود. چهره قدرت‌مند و خشن مدرنیته به چینی‌ها آموخت که برای بازسازی قدرت و منزلت خویش باید با منطق‌های حاکم بر جهان جدید آشنا و سازگار شد. این روند به تحولات فکری - فرهنگی مهمی در این کشور منجر شد. ایدئولوژی‌های مدرن به عرصه سیاست و جامعه چین راه یافت و با شرایط اجتماعی و سیاسی خاص آن هماهنگ شد. ناسیونالیسم و سوسیالیسم دو تکیه‌گاه فرهنگی - ایدئولوژیک مهم‌اند که چینی‌ها در عصر مدرن توانستند با اتکا بر آن‌ها از شرایط بحرانی ناشی از برخورد با قدرت‌های استعماری عبور کنند.

### ۱.۲.۲ ناسیونالیسم

تا پیش از مواجهه چین با تهدید و دخالت قدرت‌های استعماری، ناسیونالیسم جایگاهی در این کشور نداشت. برخی محققان، از جمله جیمز هریسون (۱۹۶۹)، در تبیین این قضیه بر فرهنگ‌گرایی سنتی چینی‌ها تأکید می‌کنند. تصویر افتخارآمیزی که چینی‌ها از هویت خود داشتند، اساساً، با میراث فرهنگی کشورشان تعریف می‌شد. وفاداری آن‌ها به حاکم و حکومت نیز اساس فرهنگی داشت. چینی‌ها بر این باور بودند که کشورشان یگانه تمدن واقعی جهان است و برتری فرهنگی‌شان تردیدناپذیر است. مردمان غیر چینی اگرچه ممکن است توانایی تهدید داشته باشند، به دلیل عقب‌ماندگی‌شان هرگز نمی‌توانند به مثابه رقیب واقعی عمل کنند. آن‌ها فقط در صورتی امکان حکومت بر چین را خواهند داشت که اصولاً راه و روش حکومت چینی را برگزیده باشند. پیش از ورود استعمار، بین چینی‌ها تفکری حاکم بود که بر اساس آن تفکر، حاکمان باید اصول و هنجارهای جهان‌شمول کنفوسیوس را می‌آموختند و مطابق آن حکومت می‌کردند. مشروعیت حاکم نه با تعلقات قومی، بلکه بر اساس تعهد به ارزش‌ها و هنجارهای کنفوسیوس تعریف می‌شد. حتی غیر چینی‌های متعهد به شیوه زندگی چینی و فلسفه کنفوسیوس، یعنی کسانی که قبلاً بربر بودند و بعد چینی شدند، نیز امکان حکومت داشتند. بدین ترتیب، فرهنگ‌گرایی جهان‌شمول‌گرایانه چینی‌ها، از یک سو، و عدم رویارویی جدی آن‌ها با تهدید قدرت‌های امپریالیست مدرن مانع شکل‌گیری هویت ملی و حکومتی با تکیه بر علائق ناسیونالیستی شده بود. پس از نفوذ خشن امپریالیسم مدرن به چین، تصورات

ستی چینی‌ها درباره تفاوت خود و دیگران فروریخت و زمینه رشد ناسیونالیسم فراهم شد (Townsend, 1992: 98-99).

در روایت غالب از ناسیونالیسم چینی، ورود استعماری قدرت‌های خارجی به چین محرک اصلی علائق ناسیونالیستی در این کشور به شمار می‌آید. این رویداد با ایجاد تصوراتی مشترک در افکار عمومی چین از جمله احساس تحقیر و قربانی شدن، احساس ضعف، و احساس ناامنی، که اساساً حکومت‌های بعدی آن را ترویج می‌کردند، سبب تکوین علائق ناسیونالیستی در میان چینی‌ها شد. این جلوه از سرگذشت کشور به انحای گوناگون، از جمله کتب درسی، به شهروندان آموزش داده می‌شد. نسل‌های جدید آموختند که چگونه کشورشان از جایگاه مرکز جهان به مرد بیمار آسیا بدل شد و چگونه مجدداً در مسیر بازگشت به عظمت و عزت خویش قرار گرفت (Callahan, 2004: 202).

حزب کمونیست و سران جمهوری خلق قرائت فوق از سرگذشت ملت را به طرز گسترده و هوشمندانه‌ای ترویج کرده‌اند. در این قرائت، تحقیر ملی چین به دو عامل نسبت داده شده است: ۱. تجاوز خارجی و ۲. فساد داخلی. تهاجم قدرت‌های خارجی در شرایطی اتفاق افتاد که رژیم‌های داخلی، به دلیل گرفتاری در فساد، ناچار شدند از حاکمیت ملی بگذرند، تمامیت سرزمینی کشور را وجه‌المصالحه قرار دهند، و مردم چین را به ملتی خوار و حقیر تبدیل کنند. این قضیه در کتاب‌های درسی و غیر درسی مختلفی انعکاس یافته است. از جمله در کتابی با عنوان *تاریخچه‌ای از تحقیر ملی سرگذشت تلخ ملت چین به شکل ساده* گزارش شده است. با نگاهی به فهرست محتویات این کتاب پیام مؤلف دریافتنی است:

۱. آغاز تحقیر ملی و تاوان دادن حاکمیت: جنگ اول تریاک؛
۲. اردوکشی جدید اخلاف دزدان دریایی: جنگ دوم تریاک؛
۳. رسوایی جبران‌ناپذیر: نیروهای فرانسوی - انگلیسی قصر باغ یوان‌مینگ را آتش می‌زنند؛
۴. ملت پیروز شد، کشور ویران شد: جنگ چین - ژاپن (۱۸۹۴)؛
۵. ارواح رود سیاه: کشتارهای هیلان پائو (Hailanpao) و ۶۴ روستای جیانگ‌دونگ [در منچوری توسط روس‌ها]؛

۶. تحقیر عمیق قیام بوکسورها: نیروهای متحد از هشت قدرت به چین هجوم می‌آورند؛
۷. این جا هیچ مرز ملی‌ای وجود ندارد: جنگ روسیه - ژاپن (۱۹۰۵)؛
۸. بار سنگینی که حمل می‌شود: تحقیر دادگاه‌های مبلغان مذهبی؛
۹. مرثیه رود سونگوا: حوادث هجدهم سپتامبر [۱۹۳۱: تهاجم ژاپن]؛
۱۰. حکومت ترور در مقبره طلایی: کشتار نانچینگ [۱۹۳۷] (Callahan, 2004: 204-205).

اگر هدف ناسیونالیسم به مفهوم فوق‌تر اتحاد ملی و منع دخالت خارجی بدانیم، نخستین گام موفق آن در جریان انقلاب ۱۹۱۱ و تأسیس جمهوری چین برداشته شد. اگرچه پس از جنگ اول تریاک ترویج احساسات ضد استعماری رو به رشد بود و پیامدهایی چون قیام بوکسورها را در پی داشت، نخستین بار با انقلاب ۱۹۱۱ احساسات ناسیونالیستی ضد استعماری به تشکیل دولتی ملی با سیستم سیاسی مدرن منجر شد. سون یات‌سن، از رهبران انقلابی مؤسس حزب ناسیونالیست و نخستین رئیس‌جمهور چین، بر آن بود که هدف اولیه ناسیونالیسم نجات و تضمین بقای چین است. اگرچه با این تحول سیاسی مشکلات چین حل نشد، بستر مناسبی برای گام‌های بعدی فراهم شد. بعدها کمونیست‌های چین موفق شدند به شکل مؤثرتری بسیج ملی تشکیل دهند (Yang and Lim, 2010: 3-4). در کنار ناسیونالیسم سیاسی، که اساساً از پشتوانه حکومتی برخوردار بوده یا از بالا به پایین جریان داشته، قالب‌های دیگری از ناسیونالیسم در چین بروز و ظهور کرده‌اند که عمدتاً مولود دوره اصلاحات‌اند و منشأ پایینی دارند. این جریان‌ها عمدتاً ریشه مردمی دارند و، بعضاً، از آن‌ها با عنوان ناسیونالیسم مردمی (popular nationalism) یاد می‌شود.

در عصر اصلاحات، جریان رو به گسترسی از ناسیونالیسم مردمی ظهور و رشد کرده که مایل است بر هویت فرهنگی چین تأکید کند. ناسیونالیست‌های مردمی معمولاً در ترویج علایق خویش از چهارچوب انگیزه‌ها و تمایلات حکومت، که تمرکز آن بر نقش رهایی‌بخش حزب کمونیست بوده، فراتر رفته‌اند؛ هرچند این لزوماً به معنی چالش علیه مشروعیت حکومت حاکم نبوده است. ناسیونالیسم مردمی تلاش می‌کند هویت و عظمت چین را بر پایه عواملی نظیر تاریخ، فرهنگ، سرزمین، و حتی تعلقات نژادی بازسازی کند. به لحاظ سیاسی، گرایش یک‌دستی در میان این طیف از ناسیونالیست‌ها وجود ندارد. برخی، هم‌سو با قرائت رسمی حکومت، به هویت تقابلی در برابر غرب گرایش دارند و برخی دیگر از جبهه‌گیری علیه غرب انتقاد می‌کنند. با ناسیونالیسم مردمی هویت فرهنگ‌گرایانه چین، که در دوره مدرن تا حدی به حاشیه کشیده شده بود، مجدداً پررنگ می‌شود. برخلاف برخی صاحب‌نظران، که می‌گویند کنفوسیوس‌گرایی به علت رویکرد جهان‌شمول‌گرایانه‌اش نمی‌تواند با ناسیونالیسم سازگار شود، در ناسیونالیسم مردمی اتکا بر میراث فرهنگی - تمدنی چین، به‌ویژه ارزش‌های کنفوسیوسی، است (Gries, 2004: 4-8).

## ۲.۲.۲ سوسیالیسم

سوسیالیسم چینی، که امروزه معمولاً با رویکرد حزب کمونیست شناخته می‌شود، زمینه عمیقی در تاریخ و فرهنگ چین دارد. اغلب چینی‌ها از گذشته با فرهنگ و تفکر



جمع‌گرایانه همراه بوده‌اند. زندگی سخت و خشن روستایی به آن‌ها آموخته بود برای مدیریت بهتر امور معیشتی به همکاری گروهی نیاز دارند. مکاتب فرهنگی چینی شامل کنفوسیسیسم، تائوئیسم، و بودیسم در قوام‌یابی اخلاق و رفتار جمع‌گرایانه نقش مهمی داشته‌اند. برخی مشخصه‌های فرهنگی چین از جمله احترام به سلسله‌مراتب، جهت‌گیری گروهی، اهمیت خانواده و روابط خویشاوندی، اهمیت روابط و تعهدات دوستانه، و تمایل به هماهنگی و انسجام حکایت از آن دارد که در فرهنگ چینی جمع‌گرایی بر فردگرایی غالب است. در جامعه چینی، روابط گروهی از خانواده شروع می‌شود، سپس به لایه‌های دیگر گسترش می‌یابد. در عصر مدرن، فرهنگ و روحیه جمع‌گرای چینی‌ها در گرایش آن‌ها به ایدئولوژی سوسیالیسم و مشروعیت حزب کمونیست نقش اساسی داشته است. در جمع‌گرایی چینی‌ها، سلايق گوناگونی مثل جمع‌گرایی عمودی (سلسله‌مراتب‌گرا) در برابر جمع‌گرایی افقی (برابری‌گرا) وجود داشته است. وقوع انقلاب کمونیستی، در واقع، مبین غلبه جمع‌گرایی افقی بود. اما، پس از آغاز اصلاحات این نوع جمع‌گرایی تا حدی تضعیف شد. بر این مبنای، در حالی که جمع‌گرایان عمودی عمدتاً از اصلاحات حزب کمونیست حمایت کرده‌اند، انتقاد عمده جمع‌گرایان افقی این بوده که اصلاحات هم‌بستگی اجتماعی را تضعیف می‌کند (Wong, 2001: 5-6).

علاوه بر بستر فرهنگی، شرایط اجتماعی و سیاسی چین در سال‌های پس از انقلاب ۱۹۱۱ نیز در گرایش به سوسیالیسم مؤثر بود. از زمان انقلاب ۱۹۱۱ تا آغاز حرکت‌های انقلابی مائو در دهه ۱۹۲۰، با وجود تحول اساسی در نظام سیاسی، چینی‌ها دچار آشفتگی و ناامنی مداوم بودند. از یک سو، دخالت قدرت‌های خارجی ادامه داشت و، از سوی دیگر، فضای سیاسی داخلی کشور بی‌ثبات و نابسامان بود؛ به‌ویژه دهقانان و کشاورزان، که بخش عمده جامعه چین را تشکیل می‌دادند، با فشارهای استثمارگری فرماندهان محلی مواجه بودند. در حالی که بخش‌های مختلف کشور، به‌ویژه جنوب، گرفتار اختلافات و منازعات متعدد بود. فرماندهان نظامی، که در اصل بر شمال کشور تسلط داشتند، با اقداماتی نظیر اخذ مالیات سنگین و اجبار کشاورزان به کشت تریاک، منافع شخصی خویش را دنبال می‌کردند. در این زمان، برقراری امنیت و سامان دادن به وضع معیشت عمومی به خواست اساسی توده مردم تبدیل شده بود.

از آغاز دهه ۱۹۲۰، مائو، با ایفای نقشی فعال در تأسیس حزب کمونیست، رهبری حرکت انقلابی علیه حکومت وقت را آغاز کرد. مائو کارگران، دهقانان، و دانشجویان انقلابی را برای اتحاد و تشکیل سازمانی انقلابی فراخواند؛ به‌ویژه از دهقانان خواست در

این انقلاب پیش‌گام شوند. مائو، در اواسط دهه ۱۹۲۰، طی مسافرت به ایالت‌های مختلف تلاش می‌کرد مردم را با «اصول سه‌گانه حقوق ملت»، که سون یات‌سن آن‌ها را به عنوان قانون اساسی به تصویب کنگره حزب ملی انقلابی رسانده، اما در عمل نقض شده بود، آشنا کند. این اصول عبارت‌اند از: ۱. برابری نژادی و حق آزادی چینی‌ها از یوغ تسلط بیگانگان؛ ۲. احترام به حق انتخاب، حق عزل، حق انشای قوانین، و حق اعلام آرای عمومی برای ملت چین؛ ۳. تقسیم برابر و صحیح ثروت بین مردم. توضیح این‌که سون یات‌سن ایده توزیع برابر و صحیح ثروت را نه از مارکس بلکه از تعالیم کنفوسیوس اخذ کرده بود. مائو بر آن بود که راست‌گرایان حزب ملی (کومین‌تانگ) برای اجرای این اصول، به‌ویژه تحقق منافع دهقانان، صلاحیت ندارند و در این زمینه باید حزب کمونیست فعال شود (فروماتن، ۱۳۳۰: ۲۵-۳۰).

پس از کودتای ۱۹۲۶ چیان کای چک و رانده شدن جناح چپ کومین‌تانگ از صحنه سیاست، موج جدیدی از آشفتگی و اغتشاش چین را فرا گرفت. با توجه به این‌که نفوذ کمونیست‌ها در حکومت جدید به حداقل رسیده بود، مائو فاز جدیدی از فعالیت‌های انقلابی را برای برقراری حکومت توده‌ای با دیکتاتوری پرولتاریا آغاز کرد. هم‌چنین، از آن‌جا که اتحاد شوروی نیز مخالف ثبات و رشد دولت چیان بود، دشمنی و فشار این دولت علیه کمونیست‌ها شدت گرفت. چیان تلاش می‌کرد حمایت دول غربی را به خود جلب کند. در مقابل، کمونیست‌ها به‌سرعت رشد کردند و قدرت‌مندتر شدند. پیروزی انقلاب کمونیست‌ها شکست عظیمی برای متحدان غربی چیان، به‌ویژه آمریکا، بود.

در خط مشی مائو، جمهوری خلق چین با سه دشمن اصلی مواجه بود: فئودالیسم، امپریالیسم و سرمایه‌داری. با توجه به این‌که فئودالیسم چین در همکاری با امپریالیسم عمل می‌کرد، لازم بود در گام اول مشکل فئودالیسم از طریق اصلاحات ارضی حل شود. کشاورزان فقیر و کارگران روزمزد کشاورزی مهم‌ترین نیروهایی هستند که باید با تقویت آن‌ها در پروژه اصلاحات ارضی سیستم استثماری فئودالیسم را از میان برداشت. لازم است این گروه‌ها با روستاییان متوسط همکاری کنند و جبهه واحدی تشکیل دهند. البته، این به معنی ایجاد برابری مطلق نیست، بلکه گام‌هایی است برای تعدیل شکاف طبقاتی و بهبود وضع توده‌های فقیر (همان: ۸۱-۸۳).

مائو، در واقع، علایق سوسیالیستی - کمونیستی خویش را با واقعیت‌های ریشه‌دار جامعه چین تلفیق کرد. تمدن چین پایه‌ای روستایی داشت و دهقانان، با وجود زحمات طاقت‌فرسا، معمولاً در فقر می‌زیستند. از آن‌جا که رسم بوده دهقانان زمین‌های خویش را به

طور برابر بین همهٔ پسران تقسیم کنند، به تدریج، با افزایش جمعیت، بر شدت فقر دهقانان نیز افزوده می‌شد. البته، چینی‌ها در روستاهای خود انواع همکاری‌های دسته‌جمعی را ترتیب می‌دادند. آن‌ها، علاوه بر قهر طبیعت، با فشار مالکان بزرگ‌تر و گروه‌های صاحب قدرت نیز مواجه بودند. در جامعهٔ چین پیوسته دو نوع کشاکش وجود داشت: یکی بین حکومت و مالکان و دیگری بین مالکان و دهقانان. در نهایت، این دهقانان بودند که قربانی نزاع‌ها می‌شدند. در تاریخ چین بارها جنبش‌های دهقانی برای اصلاح وضع موجود شکل گرفت که به تغییر اساسی در وضع آن‌ها منجر نشد. در زمان حکومت کومین تانگ، مالکان بزرگ، در حالی که تقریباً پنج درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، حدود ۴۳ درصد از زمین‌های کشاورزی را در اختیار داشتند. دهقانان فقیر، که در حدود ۴۵ درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، در حدود ۷ درصد از زمین‌ها را در اختیار داشتند. کمونیست‌های چین با درک واقعیت‌های موجود و تمرکز شعارهایشان حول مسائل دهقان‌ها و روستاییان توانستند پشتوانهٔ مردمی درخور توجهی به دست آورند و سرانجام پیروز شوند (آشوری، ۱۳۵۸: ۸۲-۸۷).

سوسیالیسم مورد نظر مائو همان سوسیالیسم مورد نظر مارکس نبود و آرمان‌هایی چون فروپاشی کامل سرمایه‌داری را دنبال نمی‌کرد. مائو درصدد استفاده از مارکسیسم به مثابهٔ ابزاری برای ایجاد تحولات اجتماعی و سیاسی در کشورش بود. وی تصریح می‌کرد که ملت چین، پس از صد سال مبارزه برای آزادی و نجات کشور، مارکسیسم - لنینیسم را بهترین حربه برای دستیابی به این هدف یافتند. حزب کمونیست، در واقع، مجری استفاده از اندیشه‌های مارکسیستی برای ایجاد تحول بوده است. مهم‌ترین عنصری که حزب کمونیست از مارکسیسم اخذ کرد پیکار طبقاتی بود. مائو، با به‌کارگیری اصل پیکار طبقاتی، میلیون‌ها دهقان بدون زمین کشورش را برای مبارزه با مالکان بسیج کرد. وی توانست آگاهی طبقاتی را در میان دهقانان برانگیزاند و آن‌ها را به سمت انقلاب عظیم سوسیالیستی سوق دهد (چی، ۱۳۸۱: ۱۳۵-۱۳۹).

با روی کار آمدن اصلاح‌طلبان، نسخهٔ تازه‌ای از سوسیالیسم چینی با تکیه بر سیاست درهای باز به اجرا گذارده شد. در این زمینه، نوعی هماهنگی بین دغدغهٔ برابری‌گرایی رفاهی و الزامات رشد و توسعهٔ اقتصادی برقرار شد. دنگ، در مقام معمار اصلی اصلاحات، گرایش چین به اقتصاد بازار را نه به مثابهٔ وداع با سوسیالیسم، بلکه به مثابهٔ سوسیالیسمی با مشخصه‌های خاص چینی تعبیر کرد؛ سوسیالیسمی که تحت رهبری حزب کمونیست هم با اصول اقتصاد بازار سازگار می‌شود، هم با جهان سرمایه‌داری ارتباط سازنده‌ای برقرار می‌کند

(Tisdell, 2009: 285-286). در قرائت دنگیستی از سوسیالیسم، بیکار طبقاتی به حاشیه کشیده می‌شود و توسعه اقتصادی مرکزیت پیدا می‌کند. از منظر دنگ، سوسیالیسم چینی نه تنها در تضاد با سرمایه‌داری نیست، بلکه در پیوند عمیق با آن قرار دارد. تکنیک‌های سیستم سرمایه‌داری در تحرک و تسریع توسعه اقتصادی چین کاربردی است و این اساس واقعی سوسیالیسم چینی است. در این فرایند، کنترل دولت بر جریان‌های اصلی اقتصاد و انحصار مدیریت سیاسی توسط حزب کمونیست ضمانت اصلی گذار چین به سوسیالیسم است (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۱۷۱).

پس از طرد چپ‌گرایان تلاش شد سوسیالیسم مارکسیستی با شرایط و واقعیت‌های کشور چین حتی الامکان سازگار شود. سوسیالیسم چینی پس از عصر اصلاحات نه فقط با ساختارهای سرمایه‌داری هماهنگ می‌شود، بلکه به آشتی با ارزش‌ها و فرهنگ سنتی چین تمایل می‌یابد. در این زمینه، ارزش‌های کنفوسیوسی مجدداً در حال احیا و بازسازی‌اند، هرچند قرائت‌های مختلفی از کنفوسیوسیم در داخل و خارج چین ظهور کرده‌اند. مثلاً، در حالی که کنفوسیوسیم لیبرال بر دموکراسی و حقوق بشر موضعی تأکید می‌کند، در کنفوسیوسیم چپ تلاش می‌شود از سنت‌های کنفوسیوسی برای تقویت ارزش‌های سوسیالیستی، مثل هم‌بستگی اجتماعی، برابری اجتماعی، و کاهش شکاف طبقاتی، استفاده شود. در چین، کانون‌های گوناگونی از کنفوسیوسیم حمایت و آن را ترویج می‌کنند. قرائت‌های مختلف کنفوسیوسیم مواضع مختلفی درباره حکومت و حزب کمونیست دارند. امروزه، حکومت چین نیز برای توسعه ارزش‌های مختلف کنفوسیوسی، نظیر وفاداری خانوادگی و هماهنگی اجتماعی، جدی‌تر تلاش می‌کند. طبیعتاً، این انتقاد نیز وجود دارد که قرائت رسمی حکومت از کنفوسیوسیم محافظه‌کارانه و موافق با ارزش‌های حزب کمونیست است (Bell, 2010 ←).

### ۳. نموده‌های فرهنگ و ایدئولوژی در سیاست خارجی چین

فرهنگ و ایدئولوژی به آشکال و درجات مختلف در عرصه سیاست خارجی چین امکان حضور داشته‌اند. تا پیش از دوره مدرن، غلبه و جهت فرهنگی و تمدنی هویت چین سبب دخالت پرننگ ملاحظات ارزشی و هنجاری در تعاملات فراملی این کشور شده بود. اما، در عصر مدرن و دوره خیزش ایدئولوژی‌های مدرن نقش چنین ملاحظاتی کم‌تر شده است. با این حال، چین مدرن نیز در تعاملات بین‌المللی‌اش تحت تأثیر محرک‌های فرهنگی

و ایدئولوژیک قرار داشته است. در این گفتار، جهت‌گیری‌های سیاست خارجی چین، با توجه به دخالت آموزه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک، بررسی می‌شود.

### ۱.۳ خوداتکایی

خوداتکایی و استقلال‌طلبی گرایشی است که در خط مشی ملی و سیاست خارجی همه کشورهای به نحوی وجود دارد، هرچند که شدت آن یکسان نیست. در سیاست خارجی چینی‌ها این گرایش به نحو ملموسی قدرت‌مند است. دولت چین چه در دوره جنگ سرد چه پس از آن تمایل ضعیفی برای جلب حمایت قدرت‌های دیگر از طریق ورود به بلوک‌بندی‌های سیاسی - امنیتی نشان داده و بیش‌تر به تحکیم پایه‌های امنیتی با تکیه بر توان‌مندی‌های ملی تمایل داشته است. چین در دهه ۱۹۵۰، با وجود کمک‌های اقتصادی درخور توجهی که از اتحاد شوروی دریافت کرد، سرانجام، با مشاهده نفوذطلبی این ابرقدرت، به سیاست قطع وابستگی روی آورد و از قرار گرفتن زیر چتر حمایتی مسکو خودداری کرد. مائو بر این باور بود که کشورش بدون خودکفایی و استقلال اقتصادی در استقلال سیاسی و امنیتی نیز آسیب‌پذیر خواهد بود؛ به همین دلیل سیاست خوداتکایی را بر هم‌گرایی وابسته به شوروی ترجیح داد. وابستگی به خارج چیزی بود که با ناسیونالیسم مورد ترویج رهبران چین تعارض داشت (Zhu, 2001: 9).

در دهه‌های بعد، چین، در عین حال که به تنش‌زدایی و توسعه همکاری با آمریکا و جهان غرب روی آورد، موضع انتقادی و استقلال‌طلبانه خویش در برابر قدرت‌های غربی را حفظ و از هم‌گرایی سیاسی - امنیتی با آن‌ها خودداری کرد. حتی سیاست درهای باز نیز خللی در این روند وارد نکرد. سیاست خوداتکایی چین در دوره پس از جنگ سرد نیز ادامه داشته است. حتی در مواردی، نظیر سازمان همکاری شانگهای، چین اگرچه تمایل داشته برای تعدیل یک‌جانبه‌گرایی آمریکا از همکاری روسیه استفاده کند، این به معنی هم‌گرایی استراتژیک با روسیه نبوده و پکن استقلال خویش از مسکو را حفظ کرده است. یکی از نمودهای جالب توجه این سیاست در قضیه الحاق کریمه به روسیه اتفاق افتاد. پکن به قطع‌نامه شورای امنیت سازمان ملل، مبنی بر احترام به تمامیت ارضی اوکراین و غیر قانونی بودن همه‌پرسی در کریمه رأی ممتنع داد و در عمل نیز خود را از درگیری در بحران غرب و روسیه بر سر اوکراین کنار نگه داشت. برای چین پیروزی غربی‌ها در برابر روسیه مطلوب نیست، در عین حال تمایل ندارد به توسعه‌طلبی ارضی و تقویت روسیه رسمیت

بیخشد. در مقابل، چینی‌ها در مدیریت مسائل خویش نیز بر خوداتکایی تأکید کرده و از قدرت‌های خارجی توقع کمک ندارند.

خوداتکایی چین قویاً با علایق ناسیونالیستی مردم چین در پیوند است. این ناسیونالیسم، که خواهان عظمت ملی چین با تکیه بر عظمت گذشته است، از وابستگی امنیتی به دولت‌های دیگر گریزان است. در این چهارچوب، چین نه فقط باید قدرت مند باشد، بلکه قدرتش حتی الامکان باید بر منابع و توان‌مندی‌های ملی استوار باشد. آسیب‌پذیری و ضعف چین طی دو سده گذشته در نفوذ امپریالیسم و، به تبع آن، تضعیف اعتماد به نفس ملی و تخریب فضایل بومی این کشور از جمله اخلاق کنفوسیوسی ریشه داشت. در حالی که طیفی از ناسیونالیست‌ها اتکای سخت بر سنت‌ها و طرد فرهنگ خارجی را غلط و موجب ضعف می‌دانسته‌اند، ناسیونالیسم چینی به نحوی با بیگانه‌هراسی و ضد خارجی‌گری پیوند خورده و تحت تأثیر آن بر خوداتکایی ملی همراه با بازگشت به سنت‌های قدرت‌ساز بومی تأکید دارد. در دهه ۱۹۶۰، مائو ریسک تقابل در برابر ابرقدرت‌ها و منزوی شدن کشورش در جهان را پذیرفت، به امید این‌که پایه‌های داخلی قدرت ملی را تقویت کند. در همین دوره بود که چینی‌ها موفق به آزمایش سلاح‌های هسته‌ای و هیدروژنی شدند. در دهه‌های اخیر، تصور تلاش امریکا برای ممانعت از خیزش چین موجب تقویت مجدد گرایش چینی‌ها به خوداتکایی شده است (Zhao, 2005-2006: 136-137).

### ۲.۳ صلح‌گرایی محافظه‌کارانه

با وجود این‌که از منظر بسیاری از متفکران رئالیست چین، بنا به دلایل مختلف، از جمله توسعه فزاینده قدرت ملی‌اش، باید به تجدیدنظرطلبی و تلاش برای تغییر وضع موجود در عرصه سیاست بین‌الملل روی بیاورد، نشانه‌های چشم‌گیری از انقلابی‌گری در سیاست خارجی چین به چشم نمی‌خورد. خیزش قدرت ملی با رشد تجدیدنظرطلبی در سیاست خارجی چین همراه نبوده است. برعکس، چین سعی کرده خود را قدرتی رو به پیشرفت، اما صلح‌طلب و متعهد به هنجارهای بین‌المللی جاری نشان دهد. نقش فعال در حفاظت از صلح و ثبات در مناطق پیرامونی، شامل شبه‌جزیره کره، آسیای جنوب شرقی، و آسیای مرکزی، و همکاری با رژیم‌های بین‌المللی تحت رهبری امریکا، از جمله رژیم منع گسترش هسته‌ای (NPT)، نمودهایی از صلح‌گرایی چین به نظر می‌آیند (Goldstein, 2001: 842-847).

فرهنگ استراتژیک صلح‌طلبانه چینی، که ریشه‌ای عمیق در آموزه‌های کنفوسیوسی دارد، به صورت عاملی تعدیل‌کننده در برابر تمایل این کشور به انقلابی‌گری و سیاست‌های تهاجمی در عرصه سیاست بین‌الملل عمل کرده است. در سنت نظامی چین، به رغم تهدیدات مکرر علیه تمامیت سرزمینی و یک‌پارچگی داخلی، سه ویژگی مهم غالب بوده است: صلح‌دوستی، بی‌میلی به تجاوزگری و توسعه‌طلبی و توسل به زور فقط برای دفاع. چینی‌ها جنگ عادلانه را جنگی می‌دانند که جهت‌گیری دفاعی داشته باشد. آن‌ها از گذشته‌های دور تاکنون خود را دوست‌دار صلح و آرامش معرفی کرده‌اند. در همین زمینه، دولت چین از منشور ملل متحد و اصول هم‌زیستی صلح‌آمیز جنبش عدم تعهد حمایت کرده است. پکن در حل و فصل منازعات بین‌المللی نیز به راه‌های مسالمت‌آمیز تمایل بسیار زیادی نشان داده است. بسیاری از پژوهش‌گران اذعان می‌کنند که چین طی تاریخ طولانی خود غیر از مواردی که به حفظ حاکمیت داخلی و دفاع از تمامیت سرزمینی مربوط بوده از اقدام نظامی روی‌گردان بوده است. دیوار بزرگ چین سمبلی است برای نمایش دفاع‌گرایی چینی‌ها (Scobell, 2003: 27-31).

در اندیشه کنفوسیوسی، صریحاً بر اصل «صلح به مثابه ارزشی عالی» تأکید شده است. در اندیشه کنفوسیوسی، صلح به مثابه زیربنای حفاظت از یک‌پارچگی و ثبات داخلی شناخته شده است. در تفکر بسیاری از اندیشمندان کلاسیک چین، اساساً، جنگ و جنگ‌افزار ابزارهای شومی هستند که فقط در اوضاع و احوال اضطراری و اجتناب‌ناپذیر قابل استفاده‌اند. به عبارت دیگر، جنگ آخرین راه چاره به شمار می‌آید. بر اساس آموزه‌های سون تزو، استراتژیست معروف چین باستان، پیروزی را باید بدون نزاع و بدون استفاده از زور به دست آورد. این بدان معناست که حتی در صورت نیاز به شکست و عقب‌راندن دشمن نیز کاربرد راه‌های مسالمت‌آمیز ارجحیت دارد. با این‌که در بسیاری از فرهنگ‌ها حرفه سربازی احترام‌آمیز است، در نظام ارزش‌های چینی فضیلت سربازی انکار شده است. این جمله معروف بین چینی‌ها رایج است: «از آهن خوب برای ساخت میخ استفاده نمی‌شود و مرد خوب سرباز نمی‌شود» (Feng, 2007: 26).

امروزه صلح‌گرایی چینی به یکی از ابزارهای دیپلماسی عمومی و دیپلماسی اقتصادی چین تبدیل شده است. دولت‌مردان چین سعی می‌کنند، از طریق توسعه تبادلات فرهنگی، فرهنگ غنی و صلح‌گرای کشورشان را به جهانیان معرفی کنند. در این زمینه، سیاست جذب گردشگر خارجی برای پکن اهمیت بسیار زیادی دارد. مقامات چین با هدف آموزش زبان و فرهنگ چینی سالانه مبالغ هنگفتی برای جذب دانشجویان خارجی هزینه

می‌کنند. این دانشجویان در کنار فراگیری زبان و فرهنگ چینی با دانشجویان چینی، که در آینده رهبران و مدیران این کشور خواهند شد، ارتباط دوستانه برقرار می‌کنند. چینی‌ها هم‌چنین شمار زیادی مؤسسات کنفوسیوس (Confucius Institutes) در نقاط مختلف جهان دایر کرده‌اند که هدفشان معرفی و ترویج زبان و فرهنگ چینی به خارجی‌ها در گستره جهانی است. سیاست ترویج فرهنگ چینی، ضمن بهبود اعتبار بین‌المللی، به پیش‌برد منافع اقتصادی چین در جهان نیز کمک می‌کند (Bolewski and Rietig, 2008: 91-92).

البته، امروزه انتقادی از صلح‌گرایی چینی در میان غربی‌ها رواج دارد و آن این است که چین برای تأمین صلح و ثبات بین‌المللی به اندازه کافی مسئولیت نمی‌پذیرد. این موضوع بعضاً نوعی مجانی‌سواری گرفتن یا تلاش برای تضعیف هژمونی امریکا از طریق افزایش بار هزینه‌های آن تفسیر شده است. در مقابل، چینی‌ها چنین اتهامی را نادرست دانسته‌اند و بر حمایت خویش از صلح و امنیت بین‌الملل تأکید می‌کنند. در این زمینه نیز باید توجه کرد که مسئولیت‌پذیری محدود و محتاطانه چینی‌ها تا حدی در آموزه‌های فرهنگی کهن این ملت ریشه دارد. بر اساس آموزه کنفوسیوسی اعتدال، هر فرد یا گروهی باید در حد ظرفیت و توان خویش مسئولیت بپذیرد. این محدودیت‌پذیری فراتر از موضوع صلح و امنیت بین‌المللی است. مثلاً، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، برخی از رهبران کشورهای جهان سوم از چین خواستند تا در جایگاه رهبر کشورهای در حال توسعه، که از چند دهه گذشته در قالب جنبش عدم تعهد متشکل شده بودند، فعال شود. پاسخ دنگ شیائوپینگ این بود که چین نمی‌تواند چنین نقشی را بپذیرد، زیرا خارج از ظرفیت و توانش است. وی تصریح کرد که این رهبری برای چین سودمند نیست (Wang, 2010: 17). امروزه، در موضوع رسیدگی به مسائل صلح و آرامش بین‌المللی نیز اگرچه پکن همواره خود را حامی صلح و امنیت در سطح جهانی معرفی می‌کند، حاضر نیست مسئولیت‌های پرهزینه‌ای را به سبب آن تقبل کند.

### ۳.۳ چندجانبه‌گرایی در عرصه سیاست بین‌الملل

در دوره جنگ سرد، رهبران چین امپریالیسم و سلطه‌جویی قدرت‌های برتر، اعم از ایالات متحده و اتحاد شوروی، را مهم‌ترین چالش در عرصه روابط خارجی می‌دانستند و برای کشورشان شأن و جایگاهی فراتر از هم‌نوایی با قدرت‌های شرق و غرب قائل بودند. در عمل نیز آن‌ها توانستند جایگاه مستقلی برای کشورشان تعریف کنند. این استقلال‌طلبی، از



یک سو، و توازن قدرت بین امریکا و شوروی، از سوی دیگر، دخالت‌های هژمونی‌خواهانه دو ابرقدرت علیه چین را محدود می‌کرد. سوسیالیسم چینی، ضمن این‌که عدالت را در جامعه چین دنبال می‌کرد، از عدالت در تعاملات دولت‌ها نیز هواداری می‌کرد. پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، چین با چالش هژمونیک و یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده مواجه شد و، به تبع آن، چندجانبه‌گرایی را به مثابه سیاستی کلیدی برای سامان‌دهی به نظم جهانی پیگیری کرد. پکن در قالب چندجانبه‌گرایی از جایگاه سازمان ملل حمایت کرده و هژمونیک و مداخله‌گری امریکا در امور کشورهای دیگر را به چالش کشیده است. از منظر چین، امریکا در ظاهر از برابری حاکمیت‌ها حمایت می‌کند، اما در عمل همواره خواهان سلطه‌گری است. سران چین، به دلایلی از جمله مهار هژمونیک امریکا و تحقق چندجانبه‌گرایی، حدی از هژمونی کشورشان را ضروری دیده‌اند، هرچند که در اظهارات رسمی معمولاً منکر هژمونیک چین می‌شوند. در حالی که ایالات متحده، با عنوان «حمایت از دموکراسی و حقوق بشر»، از سیستم سیاسی بسیاری از کشورها از جمله چین انتقاد کرده است. سران چین خواهان پذیرش تنوع سیستم‌های سیاسی و برقراری دموکراسی در عرصه روابط بین‌الملل بوده‌اند (Bell, 2011: 15-16).

امروزه، روایت رایجی وجود دارد مبنی بر این‌که چین در پی احیای عظمت و شکوه گذشته خویش البته بر اساس اصول و قواعد در جهان فعلی است. مهم‌ترین شاهد قضیه استراتژی بزرگ چین است که در قالب آن توسعه قدرت و جایگاه بین‌المللی چین در عرصه جهانی دنبال می‌شود. برخی محققان، از جمله الستر جانسون، با رویکردی بدبینانه، استراتژی بزرگ را نشانه‌ای از سیاست تهاجمی چین در عرصه بین‌الملل می‌دانند (Johnston, 1995). شواهد کلی حاکی از آن است که چین در شرایط فعلی نه به دنبال تبدیل شدن به یگانه هژمون جهان است و نه چنین نقشی را برای دیگران می‌پذیرد. رهبران چین باورهای کنفوسیوسی توجیه‌کننده نظم سلسله‌مراتبی جهان را، اعم از این‌که با محوریت چین باشد یا دولتی دیگر، کنار گذاشته‌اند. اما، خودبزرگ‌بینی ریشه‌دار چینی‌ها همچنان اثرگذار بوده است. حداقل، از اوایل قرن بیستم، خواست عمده چینی‌ها برابری سیاسی با دیگر قدرت‌های بزرگ بوده است. چین نیازمند همان موقعیت، احترام، و نفوذی است که دیگر قدرت‌های بزرگ رقیب در عرصه جهانی دارند. البته، این با موقعیت سیاسی برتر چین در میان همسایگان آسیایی تعارض ندارد و چین همچنان به رهبری در منطقه می‌اندیشد. با این حال، حد و مرز هژمونی منطقه‌ای مورد نظر چینی‌ها نامشخص است (Swaine and Tellis, 2000: 15-16).

تمایل به جایگاه برابر با سایر قدرت‌های بزرگ به نحوی در فرهنگ و تجربیات تاریخی چینی‌ها ریشه دارد؛ در فرهنگ سنتی چین نظم هژمونیک فقط در صورتی پذیرفتنی است که بر مبنای فضیلت باشد. در چنین نظامی، قدرت هژمون نه به واسطه قدرت فیزیکی برتر، بلکه به سبب برتری در فضیلت پذیرفته می‌شود. حکومت فضیلت‌محور چینی شباهت بسیاری به مفهوم امروزی «هژمونی خوش‌خیم» دارد. چینی‌ها، به دلیل تجربیات تلخ رویارویی با مداخلات امپریالیستی قدرت‌های غربی و هم‌چنین با توجه به این‌که ناسیونالیسم چینی تا حدی بر پایه انزجار از سلطه غرب بنا شده، نمی‌توانند هژمونیسم جهانی امریکا و غرب را بپذیرند. در شرایطی که امکان حکومت جهانی فضیلت‌محورانه وجود ندارد، چندقطبی شدن جهان مطلوب‌ترین گزینه برای چینی‌هاست. در نظم چندجانبه، قدرت‌های بزرگ متقابلاً هم‌دیگر را مهار و محدود می‌کنند (Zhu, 2010: 23-26).

علاقه سوسیالیستی چینی‌ها نیز به نحوی در چندجانبه‌گرایی پکن اثرگذار بوده است. انقلاب سوسیالیستی چین با شعار اعاده حقوق زحمت‌کشان فقیر و نفعی فئودالیسم، سرمایه‌داری، و سوسیالیسم شکل گرفت. تأثیر این انقلاب در مناسبات خارجی پکن بسیار محسوس بوده است. این کشور زمانی برای مهار امپریالیسم امریکا به هم‌گرایی با شوروی روی آورد، اما، پس از آن‌که خط مشی شوروی را نیز امپریالیستی تشخیص داد، در برابر آن قرار گرفت. چین، در عین حال، خود را به جهان سوم نزدیک کرد و همکاری رو به گسترشی را با این کشورها و جنبش عدم تعهد آغاز کرد. در دهه ۱۹۷۰، مائو، در قالب نظریه سه جهان، چین را بخشی از جهان سوم و حامی آن معرفی کرد. دنگ نیز، با انتقاد از رویکرد استثماری قدرت‌های بزرگ در برابر جهان سوم، چین را متعهد به حمایت از ممالک توسعه‌نیافته معرفی کرد. چینی‌ها حتی در موضوعاتی نظیر خلع سلاح هسته‌ای نیز به نفع جهان سومی‌ها موضع گرفتند (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۲۴۸-۲۵۰). چین در عصر اصلاحات نیز، با وجود بهبود مناسبات با قدرت‌های بزرگ سیاست، به هواداری از جهان سوم در برابر دخالت قدرت‌های بزرگ ادامه داد. از مسائلی هم‌چون خودبزرگ‌بینی، نفوذطلبی، و بهره‌برداری چین از امتیاز حق وتو در سازمان ملل بعضاً انتقاد شده، اما چین آن را لازمه چندجانبه‌گرایی دانسته است. از منظر چینی‌ها، نزدیک‌ترین و عملی‌ترین راه حل برای دموکراتیزاسیون و عادلانه‌سازی سیستم بین‌الملل چندقطبی شدن آن است (← Wu and Lansdowne, 2008).

### ۴.۳ اقتصادمحوری

امروزه، تسخیر فرصت‌های اقتصادی در اقصی نقاط جهان به یکی از اهداف اساسی چین در عرصه روابط خارجی تبدیل شده است. سیاست خارجی پکن به شیوه‌ای تنظیم شده تا از کلیه ابزارهای دیپلماتیک به نحو احسن برای دستیابی به رشد و توسعه اقتصادی استفاده شود. رهبران چین به خوبی آگاه‌اند که مدرنیزاسیون و توسعه اقتصادی چین صلح و آرامش در محیط بین‌المللی است. آن‌ها طی دهه‌های اخیر برای تخفیف تهدیدات خارجی به ویژه در محیط پیرامونی خود، شامل روسیه، آسیای شرقی، آسیای جنوب شرقی، و آسیای مرکزی، بسیار تلاش کرده‌اند. چینی‌ها از سیاست خارجی به مثابه ابزاری برای تسهیل دستیابی به فرصت‌های گوناگون در امور تجارت، سرمایه‌گذاری، منابع، و تکنولوژی بهره می‌برند (Medeiros, 2009: 50-51). آنچه امروزه با عنوان «خیزش چین» یاد می‌شود روندی است که عمدتاً در ابعاد اقتصادی تعریف شده است. البته، باید توجه کرد که اهتمام چینی‌ها به امر رشد و توسعه پدیده‌ای جدید نیست، بلکه در دهه‌های اخیر به دستاوردهای درخور توجهی رسیده و این کامیابی با ادغام چین در اقتصادی جهانی همراه بوده است. نکته دیگر این‌که، برخلاف بسیاری از ممالک که رشد و توسعه خویش را مستلزم گسست از هنجارهای سوسیالیستی می‌دانند، پکن تلاش کرده این دو را در کنار هم حفظ کند.

تأثیر ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی را در رشد و توسعه فرصت‌طلبانه اقتصادی و همچنین اقتصادمحور شدن سیاست خارجی چین نمی‌توان نادیده گرفت. متفکران کنفوسیوسی کلاسیک متفق‌القول‌اند که بنیادی‌ترین وظیفه حکومت کاهش آلام و کمک به رفاه مادی مردم است. آن‌ها، به تبعیت از آموزه کنفوسیوس، رفاه اقتصادی را بر آموزش مقدم می‌دانند. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، کنفوسیوس بر ضرورت رعایت عدالت در توزیع رفاه توسط حکومت تأکید ویژه‌ای کرده است. کنفوسیوس یکی از ویژگی‌های حکومت مطلوبش را تدارک مواد غذایی فراوان دانسته و تصریح کرده که توزیع عادلانه ثروت از وظایف اساسی حکومت است. به نظر کنفوسیوس، با توزیع عادلانه ثروت فقر از میان خواهد رفت و با رضایت مردم نیز جلوی شورش گرفته خواهد شد (آشوری، ۱۳۵۸: ۱۳۷-۱۳۸). منسیوس، از دیگر مراجع فرهنگی چین، نیز اهمیت فراوانی برای رفاه و عدالت قائل بود. وی بر این باور بود که فقر عمدتاً محصول سوء مدیریت سیاسی است. مالیات سنگین، کنترل‌های اقتصادی سخت، و توزیع نادرست زمین نمودهایی از سوء مدیریت به شمار می‌آیند. منسیوس تأکید می‌کرد در صورتی که مردم به دلیل سوء مدیریت حکومت نتوانند معیشت مطلوبی برای خود فراهم کنند، برای فراگیری فضایل

وقت کافی نخواهند داشت (Chan, 2003: 237-238). این آموزه‌های فرهنگی در اقتصادگرایی امروزمین دولت چین مؤثر بوده است. ایده ایجاد رفاه اجتماعی و توزیع متوازن ثروت، که بنیان‌گذاران چین مدرن از جمله سون و مائو بدان توجه کرده‌اند، در بستر اجتماعی خاص چین امکان پیشرفت یافته است. همان طور که در دیدگاه بزرگان فرهنگی چین برقراری رفاه و عدالت از نتایج فضیلت حاکم به شمار می‌رود، امروزه نیز مشروعیت حزب کمونیست قویاً به شیوه مدیریت اقتصادی آن وابسته شده و، به تبع آن، سیاست خارجی چین نیز رنگ اقتصادی به خود گرفته است.

آموزه‌های کنفوسیوس، علاوه بر تحریک اقتصادگرایی، نقش مهمی در پیوند اقتصاد چین با ممالک دیگر داشته است. در فرهنگ کنفوسیوسی بر ارتباطات سالم و اعتمادآمیز تأکید فراوانی شده است. در این چهارچوب، وفاداری و صداقت بسیار مهم‌تر از منافع یک‌جانبه به شمار می‌آیند. این موضوع به ما در فهم اسلوب مذاکره نمایندگان شرکت‌های چینی با شرکت‌های خارجی کمک می‌کند. چینی‌ها در مذاکراتشان وقت نسبتاً زیادی برای اعتمادسازی صرف می‌کنند. آن‌ها به اعتماد و تعاملات دوستانه بیش از قانون ارزش می‌نهند، زیرا به نظر آن‌ها نقش تعهد اخلاقی و صداقت در توفیق همکاری تجاری تعیین‌کننده است؛ چنین شگردی در سطح کلان‌تر دولت چین نیز به کار رفته است. در دیپلماسی عمومی دولت چین تلاش می‌شود چهره‌ای بی‌خطر و قابل اعتماد از چین معرفی شود. پکن تأکید می‌کند که توسعه و خیزش اقتصادی‌اش صلح‌آمیز و متضمن منافع متقابل یا بازی برد-برد با دیگر کشورهاست. به عبارت دیگر، رشد چین می‌تواند محرک رشد دیگر کشورها باشد (Bolewski and Rietig, 2008: 86, 91).

#### ۴. نتیجه‌گیری

نقش آموزه‌های فرهنگی، به‌ویژه آموزه‌های مکتب کنفوسیوس، در هدایت سیاست خارجی چینی‌ها از دوران قدیم مهم بوده است. چین تا پیش از عصر مدرن اساساً با هویت فرهنگی و تمدنی‌اش شناخته می‌شد. عدالت‌طلبی، اجتناب از منازعه، نظم و انسجام اجتماعی، سلسله‌مراتب سیاسی، خودبزرگ‌بینی، و گرایش به هژمونی فرهنگی از جمله عناصری است که فرهنگ چین با آن‌ها تعریف می‌شود. تا پیش از برخورد با قدرت‌های استعماری، فکر رایجی بین چینی‌ها رواج داشت که بر مبنای آن فرهنگ و اندیشه چینی می‌تواند منشأ هماهنگی و یک‌دستی جهان باشد. اما، این چین‌محوری جهان‌شمول‌گرا پس از مشاهده ضعف و شکست‌های مکرر در برابر قدرت‌های مدرن امپریالیست دچار بحران و زوال شد.

از آن زمان چینی‌ها برای تطبیق با وضع جدید و احیای جایگاه خود تصورات فرهنگی سنتی را به حاشیه کشاندند و به ایدئولوژی‌های مدرن شامل ناسیونالیسم و سوسیالیسم روی آوردند. البته، این به معنی گسست چینی‌ها از فرهنگ و باورهای گذشته نبود، بلکه آن‌ها را مطابق با اوضاع جدید به‌روز و سامان‌دهی کردند.

آموزه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک به شیوه‌های گوناگون سیاست خارجی جمهوری خلق چین را تحت تأثیر قرار داده است. به پستوانه این آموزه‌ها، چینی‌ها در مناسبات خارجی به استقلال‌طلبی و بازسازی پایه‌های قدرت ملی با تکیه بر پتانسیل‌های داخلی روی آوردند. مثلاً، هسته‌ای شدن چین در این زمینه صورت گرفت. آن‌ها، با وجود تحمل ضربات سنگین امپریالیسم در دوره استعمار، تمایل ندارند در عصر حاضر، که در نقش یک قدرت برتر جهانی ظاهر شده‌اند، در نقش دولتی انتقام‌جو و برهم‌زننده وضع موجود عمل کنند. چین تمایل دارد خود را قدرتی رو به پیشرفت، اما در عین حال، صلح‌طلب و متعهد به هنجارهای بین‌المللی جاری نشان دهد. صلح‌گرایی چینی امروزه به یکی از ابزارهای دیپلماسی عمومی و دیپلماسی اقتصادی این کشور تبدیل شده است. دولت چین در تعاملات بین‌المللی قویاً پی‌گیر پروژه مدرنیزاسیون و توسعه اقتصادی است. تضمین رفاه ملی توسط دولت ارزشی است که ریشه در فرهنگ چین دارد. چندجانبه‌گرایی عنصر دیگری از سیاست چین است که با مؤلفه‌هایی چون انتقاد از هژمونیکسم تک‌قطبی‌گرایانه آمریکا و هم‌چنین پیگیری حدی از هژمونی چین قابل شناسایی است. این جهت‌گیری‌ها عمدتاً محصول تعامل علایق فرهنگی و ایدئولوژیک ریشه‌دار چین با الزامات و مقتضیات جهان معاصر است.

## منابع

- آشوری، داریوش (۱۳۵۸). *نگاهی به سرزمین، تاریخ، جامعه، و فرهنگ چین از دیرینه‌ترین روزگار تا پایان سده نوزدهم*، تهران: مرکز اسناد فرهنگی آسیا.
- پیرویان، ویلیام (۱۳۸۱). *سیر تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان*، ترجمه سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تهران: سمت.
- چی، ون - شون (۱۳۸۱). *مائو و مائوئیسم*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: خجسته.
- شاهنده، بهزاد و سیدجواد طاهایی (۱۳۸۳). *چین نو: دنگ شیاء پینگ و اصلاحات*، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
- فروماتن، پی‌یر (۱۳۳۰). *مائو تسه تونگ؛ رهبر جدید چین*، ترجمه مسعود قریب، مشهد: سازمان کتاب‌خانه‌ها، موزه‌ها، و مرکز اسناد آستان قدس رضوی.

- Bell, Daniel A. (2010). 'Reconciling Socialism and Confucianism?: Reviving Tradition in China', *Dissent*, Vol. 57, No. 1.
- Bell, Daniel A. (2011). 'Introduction' Yan Xuetong et al., *Ancient Chinese Thought, Modern Chinese Power*, Daniel A. Bell and Sun Zhe (eds.), trans. Edmund Ryden, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Bolewski, Wilfried and Candy M. Rietig (2008). 'The Cultural Impact on China's New Diplomacy', *The Whitehead Journal of Diplomacy and International Relations*, Vol. 9, No. 2.
- Callahan, William A. (2004). 'National Insecurities: Humiliation, Salvation, and Chinese Nationalism', *Alternatives*, Vol. 29, No. 2.
- Chan, Joseph (2003). 'Giving Priority to the Worst Off: A Confucian Perspective on Social Welfare', Daniel A. Bell and Hahm Chaibong (eds.), *Confucianism for the Modern World*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Chen, Lifu (2010). *The Confucian Way: A New and Systematic Study of 'The Four Books'*, Translated from the Chinese by Shih Shun Liu, London and New York: Routledge, First Published in 1986 by Kegan Paul International.
- Feng, Huiyun (2007). *Chinese Strategic Culture and Foreign Policy Decision-Making: Confucianism, Leadership and War*, London and New York: Routledge.
- Goldstein, Avery (2001). 'The Diplomatic Face of China's Grand Strategy: A Rising Power's Emerging Choice', *The China Quarterly*, No. 168.
- Gries, Peter Hays (2004). *China's New Nationalism: Pride, Politics, and Diplomacy*, Berkeley, CA: University of California Press.
- Harrison, James (1969). *Modern Chinese Nationalism*, New York: Hunter College of the City of New York: Research Institute on Modern Asia.
- Hofstede, Geert and Michael Harris Bond (1988). 'The Confucius Connection: From Cultural Roots to Economic Growth', *Organizational Dynamics*, Vol. 16, No. 4.
- Johnston, Alastair Iain (1995). *Cultural Realism: Strategic Culture and Grand Strategy in Chinese History*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Landes, David S. (2006). 'Why Europe and the West? Why Not China?', *Journal of Economic Perspectives*, Vol. 20, No 2.
- McGinnis, Anne (2010). 'Legitimacy in Contemporary China: Maintaining the Legitimacy of an Authoritarian State', *The Orator*, Vol. 5.
- Medeiros, Evan S. (2009). *China's International Behavior: Activism, Opportunism, and Diversification*, Santa Monica, CA: RAND.
- Scobell, Andrew (2003). *China's Use of Military Force: beyond the Great Wall and the Long March*, New York: Cambridge University Press.
- Sebenius, James K. and Cheng (Jason) Qian (2008). 'Cultural Notes on Chinese Negotiating Behavior', Harvard Business School Working Paper, No. 09-076, Retrieved February 19, 2014, from: [www.hbs.edu/faculty/Publication%20Files/09-076.pdf](http://www.hbs.edu/faculty/Publication%20Files/09-076.pdf).
- Suryanarayan, V. (2012). 'Cultural Roots of China's Foreign Policy', *South Asia Analysis Group (SAAG)*, No. 5235, Retrieved February 6, 2014, from: [www.southasiaanalysis.org/node/995](http://www.southasiaanalysis.org/node/995).

- Swaine, Michael D. and Ashley J. Tellis (2000). *Interpreting China's Grand Strategy: Past, Present, and Future*, Santa Monica, CA: RAND.
- Tisdell, Clem (2009). 'Economic Reform and Openness in China: China's Development Policies in the Last 30 Years', *Economic Analysis & Policy*, Vol. 39, No. 2.
- Townsend, James (1992). 'Chinese Nationalism', *The Australian Journal of Chinese Affairs*, No. 27.
- Wang, Zaibang (2010). 'Chinese Voice: The Architecture and Efficiency of Global Governance' Alan S. Alexandroff, David Shorr, and Wang Zaibang, *Leadership and the Global Governance Agenda: Three Voices*, Waterloo: The Centre for International Governance Innovation (CIGI).
- Wong, Yui Tim Edward (2001). 'The Chinese at Work: Collectivism or Individualism?', Hong Kong Institute of Business Studies, Working Paper Series, No. 040-001, Retrieved March 7, 2014, from: <http://commons.ln.edu.hk/hkibswp/31/>.
- Wu, Guoguang and Helen Lansdowne (2008). *China Turns to Multilateralism: Foreign Policy and Regional Security*, London and New York: Routledge.
- Yang, Lijun and Lim Chee Kia (2010). 'Three Waves of Nationalism in Contemporary China: Sources, Themes, Presentations, and Consequences' East Asian Institute, *EAI Working Paper*, No. 155, Retrieved February 28, 2014, from: [www.eai.nus.edu.sg/EWP155.pdf](http://www.eai.nus.edu.sg/EWP155.pdf).
- Zhao, Suisheng (2005-2006). 'China's Pragmatic Nationalism: Is It Manageable?', *The Washington Quarterly*, Vol. 29, No.1.
- Zhu, Liqun (2010). *China's Foreign Policy Debates, Chaillot Papers*, No. 121, Paris: EU Institute for Security Studies.
- Zhu, Tianbiao (2001). 'Nationalism and Chinese Foreign Policy', *The China Review*, Vol. 1, No. 1.

